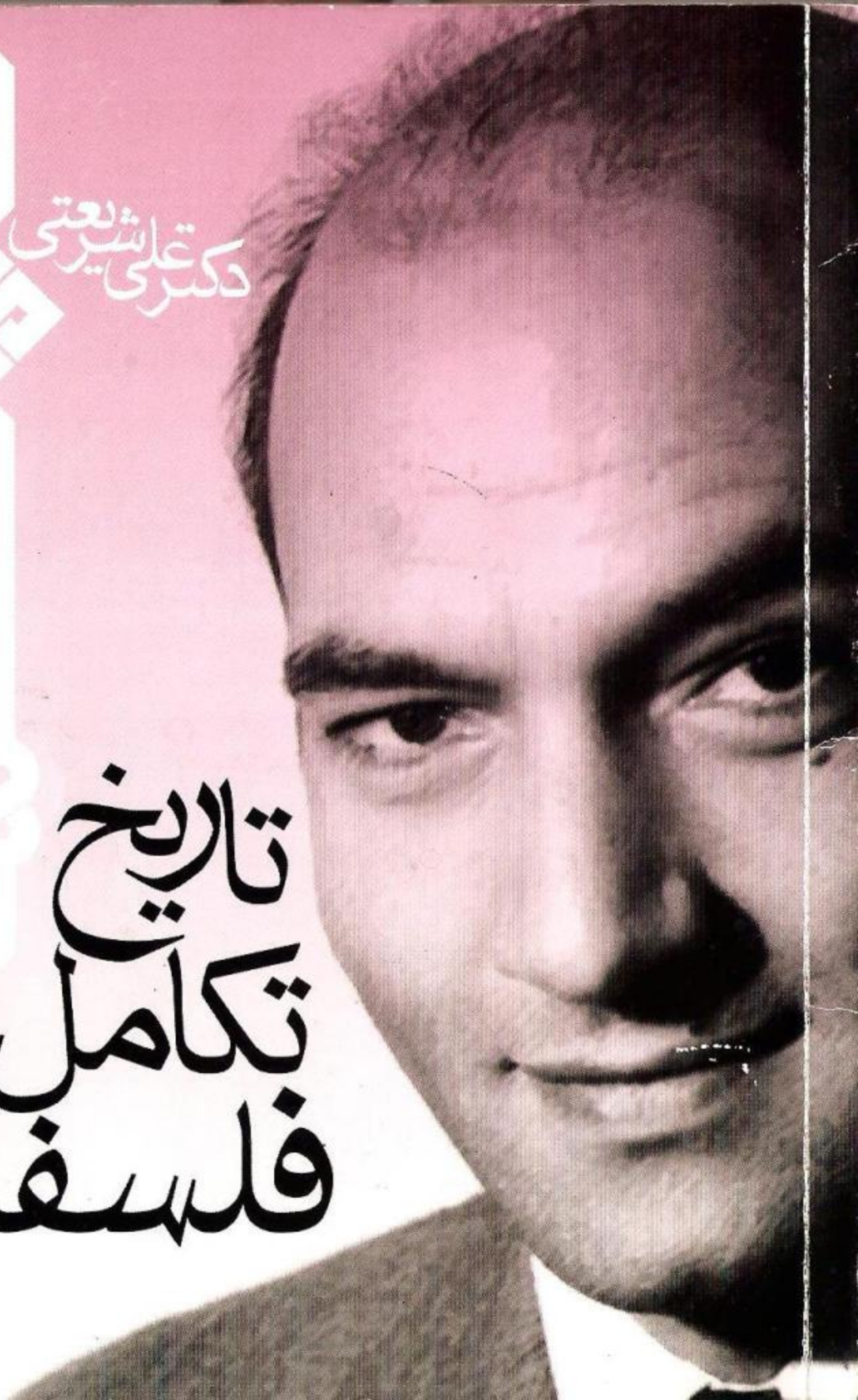


دکتر علی شیری

تاریخ  
تکامل  
فلسفہ



## به نام خدا

امروز ملل مسلمان جهان برای بازگرفتن سیادت و استقلالی که استعمار از چنگشان ربوده است به مبارزه‌ای خونین و آشتی ناپذیر برخاسته‌اند، از کرانه‌های نیل تا شمال آفریقا، آنجا که مسلمانان شیردل برای گسستن زنجیره‌های اسارت شهرها و خانه‌های خویش را رها کرده‌اند و در کوهستانها و دره‌ها سنگر گرفته و با شمشیر در برابر توپ و تانک و مسلسل و بمباران‌های پیاپی فرانسه مردانه ایستادگی می‌کنند. ایران، سرزمین دلیران و جایگاه پایه‌گذاران تمدن پر عظمت اسلام، عراق مظلوم و عربستان سوزان، اندونزی خونین و ترکان غیور همه جا را موج خونین از نبرد، نبرد چهارصد میلیون مردم مسلمان جهان برای زانندن جنایتکاران و ظماعتان مسیحی و مادی و از آله لکه‌های تنگ امپریالیسم سرخ و سیاه از دامن آزادی و استقلال خویش جان به کف گرفته‌اند و در همان سرزمینهایی که در عصر عظمت و اقتدار

اسلام جانبازان رشید مسلمان برای انتشار مکتب جهانی قرآن می جنگیدند به نبرد همه جانبه‌ای دست زده‌اند.

مسلمانان به این نکته پی برده‌اند که فرسنگها از حقایق قرآن و هدفهای اساسی اسلام دور افتاده‌اند و آنچه را که امروز اسلام می‌شناسند، مکتبی که محمد آورد و تمدن درخشان و بی‌نظیری را ایجاد کرد نیست، پیرایه‌های بسیاری بر آن بسته و با خرافه‌های بی‌شماری آلوده‌اش کرده‌اند، و نیز بخوبی درک کرده‌اند که علت اصلی این زیونی و پستی که به آن گرفتار شده‌اند چیست.

ما مسلمانان می‌دانیم که چرا کشورمان چنین تجزیه گردید و چرا ملت اسلام از هم پراکنده شد و چگونه اقتدار و سیادتیمان تبدیل به ضعف و زیونی گردید، اکنون در میان توده‌های مسلمان آسیا و آفریقا جنبشی ایجاد گردیده است و نهضت عمیقی بوجود آمده که هرگاه شرایط مساعدی یافته، بصورت‌های پرشکوهی ظاهر شده است و همه جا سخن از تحولی است که در سایه آن ملت‌های مسلمان در زیر پرچم توحید دارای یک ملیت فکری و حکومت اسلامی گردند. این تحول اجتماعی بزرگ هنگامی عیسر است که یک تحول فکری عظیمی بوجود آید و تمام مسلمانان از یک مکتب فلسفی و اجتماعی و سیاسی روشنی

پیروی کنند، زیرا مطالعه تاریخ تحولات و انقلابات سیاسی و اجتماعی قرون اخیر ثابت می‌کند که هر تحولی که به نتیجه رسیده و هر انقلاب اجتماعی که روی داده است ریشه فکری داشته و متفکرین و فلاسفه بزرگی آن را ایجاد کرده‌اند، انقلابات ۱۶۸۹ تا ۱۶۸۸ را میان ویکها<sup>(۱)</sup> (مخالفین با شاه) و توری‌ها<sup>(۲)</sup> (شاهپرستان) در انگلستان دو فیلسوف بزرگ لای<sup>(۳)</sup> از حزب اول وهویس<sup>(۴)</sup> از حزب دوم بوجود آورده و عقاید سیاسی مردم را به صورت یک عقیده فلسفی بیان کرده بودند.

نهضت ناسیونال سوسیالیسم توسط فردریک فرمن ایجاد شد و از فلسفه کانت، فیخته، شلینک، و هگل الهام می‌گرفت، متفکرین بزرگی مثل آدام مولز، چمبرلن، هوستون شوارد، اسپنگلر، اتمان اسپان، استوکر، کارل لو، پل لاگارد، گولتر، روزنبرگ و غیره فلسفه نازیسم را تقویت کردند، فلسفه فاشیسم را

۱- نام گروهی از دوستانان انگلیسی است.

۲- توری به معنی راهزن است که مخالفین به شاهپرستان نسبت داده بودند.

۳- ولتر و زلاک عاقل نامید. در ۱۳۶۲ متولد شد و طرفدار دمکراسی و مخالف با شاه بود.

۴- وهویس در ۱۵۸۸ متولد شد. شاهپرستی را رواج داد و دمکراسی را موهوم پنداشت و حکومت پادشاه مقتدر را جنبه فلسفی داد.

بنا به اقرار خود موسولینی ژرژسورل بیان کرد، شاعر بزرگ ایتالیا دانا نزیو فکر مردم را همراه با تحریک احساسات برای توسعه فاشیسم مستعد و فیلسوف ایتالیائی ژانتیل با وضع فلسفه ناسیونالیسم به این نهضت کمک شایان نمود.

نهضت سوسیالیسم را در جهان فلاسفه و متفکرینی مانند سن سیمون، فوریه، سه، رابرت اوون، ژرژسان، میشله، ویکتور هوگو، کارلیل، دیکنس، ویکتور کنیدران، پرودن لوئی بلان، شارل ها زل، لوک، ژود برتیس، لاسال، برنشتاین و دیگران بوجود آوردند و انقلاب کمونیسم زائیده طرز تفکر فلاسفه و نویسندگان بزرگی چون هگل، مارکس، انگلس، پله خانف، تولستوی و ماکسیم گورکی و انقلاب کبیر فرانسه معلول قلم و فکر منتسکیو، ولتر، روسو و امثال آنها بوده است.

اگر بخواهیم تمام انقلابات اجتماعی و تحولات سیاسی قرون جدید را یاد کنیم و فلاسفه و بزرگانی را که با ایجاد مکتب فکری بزرگی ملت خویش را برانگیخته اند نام ببریم سخن به درازا خواهد کشید. نهضت‌های استقلال طلبانه ملت‌های مسلمان نیز هنگامی به پیروزی خواهد انجامید که از اصول فکری معینی پیروی کرده و دارای یک مکتب اعتقادی باشند که در آن مسائل

فلسفی، اقتصادی اخلاقی، ملی، اجتماعی، سیاسی و غیره با روشنی بیان شده باشد، نکته اساسی اینست که کاخ این مکتب اعتقادی از مصالحی که اسلام در اختیار ما قرار داده است باید عمارت گردد و از تعالیم نجات بخش و مقدس قرآن مستقیماً برای طرح آن الهام گرفته شود. اگر روزی مثل مسلمان، یعنی همان زنان و مردانی که اکنون برای تجدید عظمت اسلام می جنگند برگرد یک محور فکری جمع گشته و دارای هدفهای مشخص اجتماعی باشند، بی شک نه تنها بسهولت خواهند توانست حریفان سرسخت و بی رحم را از سرزمین خود برانند بلکه قادر خواهند بود که نهضت خود را از خطر زوال برای همیشه مصون دارند و به ترقیات درخشانی نائل گردند و تمدن با عظمت گذشته را تجدید نمایند، پایه‌های این نهضت بر دوش فرد فرد توده مسلمان گذاشته شده و همین مردم ساده هستند که باید سیادت از دست رفته مسلمانان را به دست آورند، چنانکه همینها بودند که نهضت اسلام را در جهان با فداکاریهای بی شائبه خود تقویت نمودند. چهارده قرن پیش آئین محمد را عده‌ای برده، خرماً فروش، شترچران و مزدوران پیروی نموده و جنبش جهانی اسلام را ایجاد کردند و امروز نیز مردم کارگر، زارع، کاسب اداری، دانشجو و

دانش آموزشی می‌بایست آن را احیاء کنند، آری همیشه جنبشها از میان توده برخاسته است، زیرا طبقات اشراف و هیئت حاکمه برای حفظ موقعیتی که دارند اغلب دامن محافظه‌کاری را رها نمی‌کنند و می‌کوشند تا در شرایط اجتماعی تحولی دست ندهند مبادا منافع بی‌شمارشان در خطر افتد، اگر گاهی یک یا چند نفر از این طبقه بانهضتهای محرومین و پاکبازان و مبارزین راه عقیده هم داستان شده‌اند بسیار استثنائی بوده است، اغلب دانشمندان و علما نیز به سبب شهرت و موقعیتی که کسب می‌نمایند رنگ اشرافیت بخود می‌گیرند و یا عده‌ای علم خود را برای حفظ منافع آنان استخدام می‌کنند، پس چاره‌ای نیست جز این که خود دست‌بکار شویم و تنها از دین خدا الهام بگیریم و برای احیای آئین نجات‌بخش اسلام و تمدن درخشان از کف رفته خود بکوشیم و تحولی که سراپای اجتماع فعلی اسلام را دگرگون سازد و راه حقیقت و راستی را بازجسته و سعادت این جهان و جهانی را که پس از این در پیش داریم تأمین نمائیم و برای این کار اول باید خود را با سلاح قاطع علم مجهز کرده و طرح یک مکتب مترقی اسلامی را بریزیم.

مکتب اسلام، مکتب واسطه‌ای است که یکبار بشر بدان عمل

کرده و نتایج درخشانی گرفته است این روش را ما ابداع نکرده‌ایم، بلکه راهی است که در قرون طلائی گذشته کاروان تمدن با شکوه اسلام از آن عبور کرده و به سر منزل سعادت و ترقی رسیده است. برنامه مکتب واسطه اسلام را در سه فرمول زیر می‌توان خلاصه کرد:

از میان مکتبهای ماتریالیسم و ایده‌آلیسم اسلام روش مختص بخود دارد و آن را می‌توان رألیسم نامید.

رژیم اجتماعی و اقتصادی اسلام سوسیالیسم عملی است که بر طرز فکر خداپرستی استوار می‌باشد و حد و سط میان دو رژیم فاسد کاپیتالیسم (سرمایه‌داری) و کمونیسم (اشتراکیت مطلق) می‌باشد.

روش سیاسی اسلام: از نظر بین‌المللی بین دو بلوک متخاصم شرق (به رهبری شوروی) و غرب (به رهبری آمریکا) پایگاه اسلام بلوک میانه‌ای است که به هیچ طرف بستگی نمی‌تواند داشته باشد، شجره طیبه‌ای است که نه شرقی است و نه غربی و پایگاه سرومی است در میان دو قطب متضاد و شامل تمام کشورهای اسلامی می‌باشد.

مشهد - تیرماه ۱۳۳۴ - علی شریعتی

## فلسفه

«اگوست کنت» می‌گوید: «تاریخ علوم نیز خود علوم است»، این امر در فلسفه هم صدق می‌کند. فیلسوف معروف دانمارکی «هوفدینگ» نیز معتقد است که: «همانطور که یک شخص را از تاریخ زندگی و شرح احوالش می‌شناسیم می‌بایست موضوعات معینی از مطالعات را بوسیله تاریخ آن دریابیم». و ما برای اینکه مباحث آینده را بر روی اصول استواری وضع کنیم ناچاریم که فلسفه را بشناسیم و برای ایتکار بهتر است تاریخ آن را مطالعه کنیم. خود لغت فلسفه در این امر به ما کمک می‌کند.

لغت: «هراکلید دوبون»<sup>(۱)</sup> شاگرد افلاطون واضع کلمه فلسفه

۱- کانتیان، دیوژن، لاگرنیش نیز در این موضوع با هراکلید دوبون هم عقیده‌اند.

را فیثاغورث (قرن ششم ق.م) می‌داند، فیلسوف از دو کلمه ترکیب یافته است یکی فیلا Phila دوست‌دار و دیگری سوفیا Soufia یعنی حکمت و خرد. شهرزوری<sup>(۱)</sup> نیز روایت می‌کند که سقراط به شاگردانش می‌گفت خیال نکنید که هرکسی وارد مجلس ما شد حکیم است، حکیم واقعی خدا است و بس «سیسرون» می‌گوید: فیثاغورث نیز حکیم را خدا می‌دانست و حکما را فیلسوف، یعنی دوستدار حکمت نامید<sup>(۲)</sup>. این موضوع در آثار عرفای ما نیز دیده می‌شود ولی اینجا مجال بحث آن نیست.

تاریخ فلسفه در طی عمر خود راه بسیار دراز و پرشیب و فرازی را پیموده است بعضی از کسانی که در تاریخ فلسفه خواسته‌اند تحقیق کنند، تاریخ فلسفه را با تاریخ سیاسی جهان یکی کرده‌اند، در حالی که راهی که فلسفه از آن عبور کرده است با مسیر اجتماعات و حکومتها فرق دارد و در عین حال که بسیار با هم مرتبطند از یکدیگر جدا هستند. مثلا صحیح است اگر تاریخ سیاسی جهان را به سه دوره پیش از قرون وسطی، قرون وسطی و

۱- مؤلف نزهة الارواح و روضة الارواح.

۲- حکمای اسلامی از قبیل کندی و فارابی و اغلب فلاسفه اروپا بر این قولند ولی بعضی از فلاسفه اسلامی فیلا را به معنی اختیار کننده دانسته‌اند.

بعد از رنسانس تقسیم کنیم ولی درست نیست که این تقسیم‌بندی را در مورد فلسفه نیز بکار ببریم. تاریخ فلسفه را باید از نظر موضوعات و مصادیقی که شامل می‌شده است تقسیم‌بندی کرد و بنابراین ما برای اینکه به تمام منازلی که این رهگذر از آن گذشته است اشاره کرده باشیم. تاریخ تکامل فلسفه راه به ده دوره تقسیم می‌کنیم:

### اول - فلسفه در مشرق

تاریخ فلسفه خاطرات بسیار مبهمی از هنگام طفولیت خود بیاد دارد ولی این خاطرات چندان روشن نیست که بتوان بر آن اعتماد کرد و یا از آن چیزی فهمید، ولی همین قدر معلوم می‌دارد که فلسفه اوائل عمر خود را در مشرق گذرانیده و در سرزمینهای باستانی مصر و ایران و هند و کلد و چین و سوریه می‌زیسته و نیز نمی‌دانیم که محل تولد وی در کدام یک از این ممالک است، آنچه که می‌توان تقریباً به آن تکیه کرد این است که، اولین بار که بشر از تهیه وسائل اولیه زندگی و غلبه قوای وحشتناک طبیعت خیالش آسوده گشت و به تفکر پرداخت در مشرق زمین بود، در این دوره فلسفه بیشتر به عرفان و اشراق و جنبه‌های مذهبی می‌پرداخت و با خرافات و تخیلات واهی آمیخته بود.

## دوم - عزیمت به غرب:

از هنگامیکه فلسفه وارد یونان شد تاریخ بخوبی یاد می‌دهد و این مرحله از اواخر قرن هفتم و اوائل قرن ششم شروع می‌شود تاریخ در این مرحله از حکما و سیاستمدارانی نام می‌برد که به حکما سبعة مشهورند ولی هنوز نتوانسته است این هفت نفر را بدرستی بمان نشان دهد و عده‌ای مانند شهرزوری و قفطی صاحب تاریخ الحکماء تعداد آنان را پنج دانسته‌اند و امپدوکل و فیثاغورث و سقراط و افلاطون و ارسطو را نام برده‌اند ولی این قول در نظر مورخین معتبر نیست به هر حال اروپائیان درباره چهار تن از اینان اتفاق دارند:

۱۸- تالس Thales ۲- پیتاکوس Pittakos

۳- بیاس Bias ۴- سولون Solon

ولی منابع اسلامی درباره هیچکدام متفق نیستند و بیش از

بیست نفر را جزء حکمای هفت‌گانه نام برده‌اند:

تحقیق در این باره وظیفه ما نیست، آنچه که باید بدانیم این است که این حکما به مفهوم امروز فیلسوف نبوده‌اند بلکه بزرگانی بوده‌اند که به سبب هوش سرشار و حسن بیان و پاک‌ی و نبوغ فکری که داشته‌اند مورد احترام عموم و رهبر و پیشوای مردم بوده و ملت خود را با نصایح سودمند و گفته‌های حکمت‌آمیز راهنمایی می‌کرده‌اند، چنانکه سولون قوانین کشورداری وضع کرده و مشروطیت یونان را بوجود آورده است، و در آن زمان فلسفه و علم و سیاست از یکدیگر جدا نبود و می‌توان گفت که این حکما جنبه‌های عملی حکمت را واجد بودند و گرنه در امور طبیعی نظری نداشتند و به قول برتراند راسل فیلسوف انگلیسی «هر کدام بوسیله گفتن پندهای خردمندانه مشهور شده‌اند»<sup>(۱)</sup>.

۱- اینگونه بزرگانی که به حکمای خمسه یا سبعة در یونان مشهور بودند در ممالک شرقی نیز وجود داشته و در ایران فرزادگان و زیرکان و در هند بده و آن و بدیشروست است و نیروی خای به عربی حکیم نامیده می‌شدند.



## آیا آن عنصر چیست؟

تالس (۵۴۷-۶۲۴)، رطوبت، یعنی آب را اصل هستی دانست<sup>(۱)</sup>. شاگردش انکسیمندرس ماده‌ای را که جامع اضداد و نامحدود و بی‌شکل است<sup>(۲)</sup> عنصر اصلی می‌پندارد و آن را آپیرون Apierone می‌نامد. انکسیمندرس می‌گوید: روح و هوا علت هستی این عالم هستند ولی در واقع این دو یکی نیز می‌باشند. انکساگور (۵۰۰ ق.م) Anaxagore جسمی متشابه‌الاجزاء را که حقیقتش معلوم نیست اصل جهان می‌داند و می‌گوید هر موجودی نطفه‌اش در این جسم بود و سپس شعور جهان این جسم را از هم باز کرده و موجودات را ظاهر ساخته است. ارثیلا دوس نیز تقریباً رأی تالس را داشت. دموکریت (ذیمقراطیس) Démocrite شاگرد لوسیپ است که حکمای اسلامی او را لوقبوس نامیده‌اند. لوسیپ عالم را مرکب از اجسام ریز و نامرئی بنام اتم Atom فرض کرد و دموکریت این فرض را تکمیل نمود و اتم را اجسامی ریز، نامرئی

۱- بعضی از فلاسفه اسلامی آبه و کان عرشه علی الماء را خواسته‌اند با این نظریه تطبیق دهند.

۲- در نزهة الأرواح شهروزوری می‌نویسد: انکسیمندرس آتش را مادة المباد می‌داند و گوید او را با هراکلیت اشتباه کرده است.

## سوم - عهد طبیعیون<sup>(۱)</sup> و مادیون:

(Materialistes, Naturalistes)

این عصر از قرن ششم قبل از میلاد شروع می‌شود، دانشمندان این عصر معتقدات پیشین را کنار گذاشته و اعتقاد به رب‌النوعها و افسانه‌های خدایان را خرافه دانسته‌اند، اینان مسیر تفکر و تعقل خود را تغییر داده و از عالم خیال پائین آمده و در کتاب طبیعت به تحقیق پرداختند و هدف تمامی آنها کشف قوانین طبیعت و به خصوص وجود اصلی جهان بود و همگی می‌کوشیدند که به این سؤال جواب گویند: می‌دانیم که تمام این ظواهر و عناصر دارای یک وجود مشترک و اصیلی است و جهان از یک عنصر اصلی ساخته شده است.

۱- اینان را فرنگیان Physiologue یعنی طبیعی‌دان نیز می‌نامند.

سخت و نشکن و ابدی و ازلی و متحرک در خلاء و نامحدود دانست که دارای ابعاد بوده و غیر قابل تجزیه و ترکیب و همه با هم یکسان و دارای حرکت مستدیر همیشگی و وزن می‌باشند و حتی خدایان و ارواح از آنها ساخته شده‌اند.

هراکلیت Héraclite، اصل موادرا آتش و جهان را در حرکت دائمی دانسته و از سخنان معروف اوست که می‌گوید: «در یک رودخانه بیش از یک بار نمی‌توان وارد شد» و «خورشید هر آن نو می‌شود».

انباذقلس Empédoce چهار عنصر، آب و خاک و آتش و هوا را اصل می‌دانست.

### چهارم - عصر سوفیسم<sup>(۱)</sup> Sophisme:

در قرن پنجم و اوائل قرن چهارم قبل از میلاد اوضاع سیاسی و فکری یونان زمینه را برای ایجاد و توسعه سوفیسم بوجود آورد. کشور یونان اگرچه سرزمین کوچکی است معذالک دارای حکومت مرکزی واحدی نبوده و دولتهای متعددی که بر اصول دموکراسی روی کار می‌آمدند هر کدام نقطه‌ای از کشور را اداره می‌کردند و چون تنها مردم بودند که حاکم خود را انتخاب می‌نمودند از این نظر سیاستمداران مجبور بودند برای جلب افکار عمومی و تحریک احساسات ملت و تبلیغ مرام و برنامه کار و مبارزه با رقبای سیاسی خود وسیله‌ای را انتخاب کنند، بدیهی است برای نیل به این مقصود هیچ وسیله‌ای از داشتن نیروی

۱- فلاسفه بزرگ سوفیست: گورگیاس - پرودیکو - تراسیماک و پروتاگور هستند.

خطابه و دانستن آئین سخنرانی مؤثرتر نبود و در این عصر کسانی که می توانستند در محافل و یا میدانهای عمومی سخنان آتشین و مؤثر ایراد کنند گوی سبقت را ربوده و زمام امور را بدست می آوردند. رفته رفته نطق و خطابه در سراسر یونان رواج یافت و آوای ضعیف فلاسفه در میان جنجال و هیاهویی که این عده برپا ساخته بودند گم شده بود. چون توجه بسیاری به فن خطابه می شد، کم کم برای آن قوانینی وضع شد و از این روسوفیسم را نیز باید یکی از مراحل دانست که فلسفه آن را در راه تکامل خود پیموده است، البته نباید تصور کرد که این نطقها و خطابات از نوع مصاحبه ها و سخنرانیهایی است که سیاستمداران امروز در میتینگها و مجالس ایراد می کنند، بلکه تنها عده معدودی از عهده این کار می توانستند. برآیند چنانکه نقل می کنند یکی از اساتید این فن ایسوکرات Isocrates ده سال تمام برای تهیه یک سخنرانی کار کرد. و دموستنس برای این کار ریاضتها کشید، این فن را سفسطه (سوفیسم) می نامند. سوفیستها تنها هدفشان حاکم شدن در مدافعات قضائی و مشاجرات سیاسی و مغلوب ساختن حریف است و این فن را جدل نیز می گویند. از نظر فلسفی این گروه معتقد به حقیقت و واقعیتی نبودند و بخصوص امکان معرفت به

حقیقت را سخت منکر بودند، چنانکه جمله معروف پروتاگورس Protagoras استاد مشهور سوفیسم که می گوید «انسان میزان همه چیز است» عقیده آنها را بیان می کند که هرچه انسان فهمید حقیقت است و لوه رکس یک امر را طوری بفهمد، ولی باز هم همانها حقیقتند زیرا جز این راهی نیست و جز آنچه می فهمیم چاره دیگری برای درک حقیقت نداریم، تفرق آراء فلسفی پیش و بخصوص نظریه هراکلیت که جهان در تغییر است و ناپایدار در توسعه سوفیسم سخت مؤثر بود.

### پنجم - عهد سقراط:

چنانکه دیدیم از قرن ششم، فلاسفه دامن عرفان و ماوراءالطبیعه را رها کرده و مستقیماً در امور طبیعی می‌اندیشیدند و پس از آن میدان دست سوفسطائیان افتاد و بخصوص این گروه چنان اوضاع اجتماعی و طرز تفکر مردم را دستخوش تشنگت و آشوب کردند که نه تنها موجودیت یونان و وحدت ملی آن کشور را متزلزل ساخته بود، بلکه بی‌قیدی و لاپالسی‌گری و بی‌بندوباری سخت رواج یافته و تفکر و تعقل منظم جای خود را به ردیف کردن جملات و کلمات و استدلالات ظاهر فریب و مشاجرات دور از منطق سپرده بود و این آشوب اجتماعی و اخلاقی و فلسفی افق تحقیق و تفحص را سخت تیره و مظلّم کرده بود که سقراط امام الفلاسفه طلوع کرد و حکمتی آورد که تاکنون مورد احترام فلاسفه می‌باشد. سقراط نه مانند طبیعیون و مادیون دنبال کشف عنصر

اولیه جهان رفت و نه چون سوفسطائیان فن سخنوری را برای نیل به مقاصد سیاسی استخدام کرد، شیوه سقراط بیشتر جنبه نبوت و پیغمبری دارد و در امور طبیعی نظری نمی‌دهد فقط سعی دارد که این کینه‌توزیها و نفاقها را از میان برداشته و محبت و صمیمیت و وحدت را جانشین آن سازد و پرچم توحید را بر فرزند و یک مکتب اخلاقی بر پایه علم و معرفت بنا کند. سپس شیوه او را افلاطون و ارسطو دنبال کردند و حتی فلاسفه بزرگ بعدی از قبیل رواقیان و کلیان از وی الهام گرفتند.

زیادی تحت تأثیر فلسفه خاص مشرق زمین قرار گرفته بود، فلسفه این عصر ترکیبی از حکمت یونان و افکار شرقی بود، فلاسفه اسکندریه را اروپائیان Eclectique یا انتقاطی می‌نامند زیرا حکمت شرق و یونان را درهم آمیختند.

### ششم - فلسفه در اسکندریه:

از قرن سوم قبل از میلاد فلسفه از یونان به اسکندریه پایتخت جانشینان اسکندر مهاجرت کرد. ارسطو در یونان شاهباز فلسفه را تا اوج عظمت پرواز داد ولی دیگر فلسفه به سرزمین یونان برنگشت و راه اسکندریه را در پیش گرفت. از مختصات حوزه اسکندریه یکی انشعاب علوم یا تجزیه فلسفه است، فلسفه در یونان یک مفهوم کلی بود که تمام علوم و فنون از الهیات گرفته تا تدبیر منزل را شامل می‌شد. ولی در این جا هر یک از دانشمندان رشته‌ای را انتخاب کردند و در هیئت بطلمیوس و ارسطرخس و در هندسه اقلیدس و در طب جالینوس و در ریاضیات ارشمیدس هر یک متخصصی جداگانه بودند. دیگر از امتیازات فلسفه در اسکندریه این است که در این سرزمین فلسفه یونان با عرفان و اشراق آشنا شد، زیرا به کشورهای شرقی نزدیک شده و تا حد

## هفتم - اسلام

پس از میلاد مسیح نیز در رم و اسکندریه بازار فلسفه گرم بود، یعنی همان نهضت عظیم فلسفی پیش از میلاد تاحدی دنبال می شد ولی اندک اندک بنا به عللی که یکی پیدایش مسیحیت و تفوق معنوی تعالیم عسیبی (ع) و دیگر هجوم و حشیانه اقوام ژرمانی از اروپای شمالی و مرکزی به دولت روم بود مجال رشد و توسعه فلسفه را تنگ کرده بود تا بالاخره ژوستینی نین (۵۲۷ تا ۵۶۵) یک بار چراغ حکمت و فلسفه را در ۵۲۹ میلادی خاموش کرد و آن را مخالف دین مسیح پنداشت. با خاموش شدن این چراغ دوران مظلم و ممتد قرون وسطی شروع می شود و اروپا را در اعماق جهالت و وحشیت فرو می برد، ولی از آنجا که هیچگاه سیر تکامل متوقف نمی شود باز فلسفه از مشرق ظهور می کند و مرحله هفتم شروع می شود و محمد (ع) برای هدایت خلق مأمور شده و

تمدنی عالی و بی نظیر را پی ریزی می نماید. چنانچه می دانیم انقلاب اسلام هنوز مراحل اولیه خود را می پیمود که دستخوش اختلافات سیاسی گردید و در دوران امویان از مسیر اصلی خود منحرف شده و ثمره آن انقلاب چند قرن به تأخیر افتاد و با اینکه شرایط در زمان عباسیان هنوز نامساعد بود ولی تمدن معنوی و فکری که پیشوایان گرامی اسلام ایجاد کرده بودند اولین میوه های آن رسید و به خصوص در عصر هارون (۲۱۸-۱۹۸ هجری) نهضت علمی و فلسفی اسلام آغاز گردید و در تمام قرون وسطی که سراسر اروپا را تاریکی و جهالت فرا گرفته بود در ممالک اسلامی مشعل علم و فلسفه پرتوافشان بود و بزرگانی چون ابوعلی سینا و ابن رشد و از متأخرین مانند صدرالمستألهین بازار فلسفه را گرم داشتند. در اسلام چون آزادی بود، تعصبات مذهبی جولانگاه فلسفه را محدود نکرد و فلاسفه هر کدام به راهی رفته و مکتبی را دنبال کردند، گروهی که متکلمین نام دارند فلسفه را در خدمت دین قرار دادند و برخی آزادانه دنباله کار فلاسفه یونان و حکمای اسکندریه را گرفتند و به طور کلی تابع مکتب سقراط و فلسفه ارسطو بودند و عده بسیار کمی نیز مادی یافت می شدند. مسلمین در فلسفه استقلال رأی داشتند و آراء فلسفی ایران و هند

و روم و یونان را به هم درآمیخته و در قالب ذوق خود ریخته و از تعالیم اسلامی نیز نمکی بر روی آن پاشیدند.

### هشتم - اسکولاستیک<sup>(۱)</sup> (فلسفه کلیسا):

بیشتر مورخین سقوط فلسفه را در قرون وسطی معلول کلیسا و آباء مسیحی می‌دانند، در حالیکه این قضاوت مورد تأمل است و می‌توان گفت در صدور این حکم دقت عمیقی که لازم بوده است به عمل نیامده، قبل از اینکه اسکندر فلاسفه و علمای یونان را با خود به مصر ببرد و در (۳۳۲ ق.م) شهر اسکندریه را بنا کند، سحر و جادوگری در مصر بسیار رواج داشت و به ظن قوی از همان زمان ظهور موسی و حکومت فرعون و وجود داشته است، رهبانان و کاهنان مصری اغلب در معابد خود دور از هیاهو و جنب‌وجوش اسکندریه به کیمیاگری و جادوگری و سحر و افسون سرگرم بودند و فال‌بینی و رمالی را نیز از بابلیها فرا گرفته در هم آمیختند و

۱- اسکولا به لاتین به معنی مدرسه است و اسکولاستیک فلسفه اصحاب مدرسه ترجمه شده است.

رفته‌رفته فضای علم را قبل از اینکه مسیحیت قوتی یابد مختنق کرده بودند، زیرا مسیحیت از عهد کنسالتین (۳۳۷ تا ۲۷۴ م) توسعه یافت، در صورتیکه مشعل اسکندریه پس از بطلمیوس و جالینوس در قرن دوم به خاموشی گرائیده بود و فتوحات اسکندر زمینه را برای آشنا کردن مذاهب مختلف با یکدیگر فراهم ساخت و از مجموع آنها عقایدی ترکیبی و درهم در اسکندریه بوجود آمد و رفته‌رفته این آشوب فکری محیط را برای توسعه علم و فلسفه نامساعد کرد و در قرن پنجم پیش از آنکه مسیحیت پرویائی گیرد فلسفه در اسکندریه به حال احتضار افتاده بود. اسکولاستیک، به مکتبی می‌گویند که مبلغین مسیحی بوجود آورده و فلسفه را برای تقویت معتقدات دینی استخدام کرده بودند و هرچه را که با دین جور نبود کنار می‌انداختند. مسیحیان در مراحل اولیه در دریای صفا و محبت و عشق پاک غرق بودند ولی چون دامنه مسیحیت توسعه یافت برای حفظ دین خود و مبارزه با حریفان بخصوص یهودیان و فلاسفه مجبور شدند از فلسفه یونان و اسکندریه زرهی براندام مسیحیت بیوشانند. در تمام قرون وسطی عقل را مجبور کرده بودند که در بانی کلیسا را به عهده گیرد و هرچه دل می‌گوید یا هرچه کشیشان از قول «دل» می‌گویند او تصدیق و تأویل کند.

مبلغین مسیحی عقاید صاف و راسته مذهبی را به عقل می‌دادند تا او متون کتب ارسطو را بگردد و استدلال بیابد و آن عقاید را تزیین کرده و در برابر دشمن مسلح نماید، در مدت هزار سال قرون وسطی عقل اسیر کلیسا بود و تنها از اعماق این معابد آوای مبهمی از فلسفه برمی‌خاست و نامی از ارسطو شنیده می‌شد.

پیدایش اسکولاستیک: فیلون یهودی یک قرن پیش از میلاد در اسکندریه می‌زیست او اول کسی از دینداران بود که فلسفه را خواست خادم دین کند و دین موسی و تعلیمات تورات را با فلسفه یونان تقویت نماید.

وی به سه وجود اصیل (اقنوم) قائل شد و فلوپین سرحلقه افلاطونیان جدید در اسکندریه آن سه را (احدیت، عقل و روح) نامید و پس از آن تثلیث (خدا، روح‌القدس و عیسی) در مسیحیت نیز یک بحث فلسفی گردید و برای اثبات مبدأ معاد، خدا و غیره از فلاسفه سلف از قبیل فیلون و رواقیون و افلاطون و ارسطو استمداد کردند و علم کلام مسیحی (اسکولاستیک) را بوجود آوردند. آراء ارسطو استخوان‌بندی این مکتب است و مخالفین آن را به سختی تنبیه می‌کردند، فلسفه در این قرن سیادت و استقلال و آزادی خود را از دست داده و فقط برای کلیسا «دلیل» جمع‌آوری



می‌کرد و وقت خود را به نشخوار کردن آنچه‌که از اسکندریه و یونان بجا مانده بوده می‌گذراند و در کلیات و مسائل خیالی و بی‌ارزشی مباحثات طولانی می‌نمود.

از جمله کارهای کلیسا این بود که کتب فلسفی گذشته را که آثار نفیسی به شمار می‌رفت از گوشه و کنار می‌جست و سطور آن را شسته و بر روی آن کشیشان برای مؤمنین دعا می‌نوشتند و می‌فروختند<sup>(۱)</sup>، مباحث فلسفی اسکولاستیک عبارت بود از جواب دادن به این‌گونه پرسشها: آیا خون مسیح پاک است؟ آیا جنس ملک از چیست؟ چگونه خدا هم یکی است و هم سه تا (ثلیث)؟.

سن آنسلم بزرگترین فیلسوف اسکولاستیک در طول قرون وسطی بود، وی رساله‌های متعددی در این مباحث نوشته و یکی از آن رسالات درباره‌ی حل این معمای بزرگ است که آیا در سر نوک یک سوزن چند میلیون ملک جای می‌گیرد؟

این جمله از او است که «اول باید ایمان آورد، سپس اندیشید و استدلال نمود»<sup>(۲)</sup>.

۱- تاریخ آلمان قرن ۱۸

۲- این جمله اگرچه در وهله اول سست و شاید مضحک جلوه کند ولی تا حدی از نظر روانشناسی بسیار عمیق است و محتاج به تفصیل زیاد.

### نهم - رنسانس<sup>(۱)</sup> - بازگشت به عصر هنر، ادب، علم و فلسفه:

در قرون که در زیر سایه‌های مخوف کلیسا و سم اسبان اقوام بربر حیات علمی و ادبی و فلسفی خود را از دست داده بود، در ممالک اسلامی بازار بحث و تحقیق بسیار گرم و فلسفه در طول چند قرن به قله‌های رفیعی پرواز کرده بود ولی پس از حمله مغول یعنی از اواخر قرن ۱۲ تمدن اسلامی متزلزل و ممالک تجزیه گردید و کشورهای مفتوحه اسلام در اروپا از دست رفت و جنبشی در اروپا برپا شد و این جنبش با نیروهای معنوی که در اسلام وجود داشت تقویت می‌گردید، اروپا خود را با فشار از زیر بار کلیسا خلاص می‌کرد در حالی که آفتاب تمدن اسلام غروب می‌نمود و میراث خود را به اروپائیان می‌سپرد و نتیجه تحقیقات

مسلمین به وسیله جنگهای صلیبی و دانشجویان اروپائی در دانشگاههای اسلامی و مترجمین بزرگ از قبیل ریموند مارتین و سنت توماس و میکائیل اسکات (۱۲۱۷ م) وریموند لال و غیره در دسترس اروپائیان قرار گرفت و آنان بوسیله مسلمین دانشمندی که پس از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ از آن جا به ایتالیا فرار کردند (اومانیستها)<sup>(۱)</sup> فلسفه واقعی ارسطو و افلاطون را دریافتند و ترجمه‌های ناقص خود را اصلاح کردند. در تولدو (طنیظه) اولین قدمی که برای کسب معارف اسلامی برداشته شد تشکیل (مکتب مطالعات شرقی) به وسیله مبلغین مسیحیت بود (۱۲۵۰ م). قرون دوازده و سیزده و چهارده پیایی می‌گذشت و چراغ تمدن اسلام به خاموشی می‌گرائید و شرق در خوابی عمیق فرو می‌رفت ولی اروپائیان قدرت کلیسا را درهم کوفته، دین را به معابد رانده و با فداکاری عجیبی آینده روشنی را برای خود به وجود آوردند و تمدن امروز را پی‌ریزی کردند. و در این ایام است که فلسفه چون محیط را در ممالک اسلامی مساعد ندید عازم اروپا شد ولی در آنجا دچار تحولاتی گردید و فراز و نشیب بسیار دید، ضربات دکارت و بیکن و لایب و نیتز و ژيوراند و

1. Humanistes

برونو و نیکلا کپرنیکوس و راجریکن و سایرین اسکولاستیک را درهم کوبید و عقل را از بند ایمان و کلیسا نجات داد و راهی تازه و هموار را برای فلسفه ایجاد کرد. رنسانس در حقیقت چراغی را که «ژوستی نین» خاموش کرد پس از ده قرن دوباره روشن نمود و تمدن جدید را بوجود آورد.

اگر سیر فلسفه را از راه غرب در نظر بگیریم، یعنی عهد رنسانس را (بدون ذکری از فلسفه اسلام) بعد از قرون وسطی و اسکولاستیک بدانیم، البته باید اذعان کنیم که فلسفه به کلی رویه خود را عوض کرد، زیرا هیچ مشابهتی بین فلسفه اسکولاستیک اروپا با فلسفه بعد از رنسانس در بین نیست. فلسفه بعد از رنسانس که پایه‌گذارانش فرانسیس بیکن و رنه دکارت می‌باشند، بر پایه تحقیق و تفحص در جزئیات و مشاهده و تجربه در آزمایشگاه طبیعت استوار است. بیکن از ارسطو و افلاطون سخت انتقاد می‌کند و منطق ارسطو به خصوص بحث قیاسی را بی‌ارزش می‌داند و می‌گوید فلسفه را باید از بند دین و احساسات رها ساخت و استدلال نظری و تعقل بدون مشاهده و تجربه را ترک گفت و تقریباً می‌توان این عصر را عصر رجعت به مرحله فیزیولوگها یا جویندگان طبیعت پیش از سوفیسم دانست. هدف

فلسفه نیز بیشتر فهم قضایای طبیعی شد، بیکن مراد از علم را قوی شدن برای تسلط بر طبیعت می‌داند و می‌توان چنین تعبیر کرد که رنسانس فلسفه را از دربانی کلیسا رها کرد و در خدمت زندگی به کاربرد، چنانکه بیکن علوم طبیعی را ما در علوم می‌داند و استقراء را در تحقیق بر قیاس ترجیح می‌دهد.

دکارت بنیان‌گذار فلسفه جدید است و سقراط عصر خود محسوب می‌شود و شاگردانی بلند مقام داشته که آن را (کارترین) می‌نامند و در طبیعیات و ریاضیات و الهیات نظرات دقیق و بکری دارد و او نیز در تحقیقات خود به تجربه و آزمایش ایمان داشته است.

رفته‌رفته فلسفه تمام علوم را که تحت امپراطوری خود اداره می‌شد از دست داد و هر یک از آنها استقلال کامل یافتند و فلسفه فقط مسئولیت حل مسائل کلی و حقیقی جهان را بر عهد گرفت.

در قرن نوزدهم وحدت وجود احیاء گردید و تمامی فلاسفه بزرگ بر این رأی بودند، و از اختصاصات دیگر این قرن اینست که فلسفه از گوشه آرام مدارس به صحنه پرهیاهوی اجتماع قدم گذاشت و در سیاست مداخله کرد و غوغاها و انقلابات اجتماعی و اقتصادی که بر اثر توسعه ماشینیسیم در اروپا ایجاد شد فلاسفه را

از انزوا بیرون کشید و برای حل مسائل غامض اجتماعی و اقتصادی و یا دفاع از طبقه یا ملتی که به آن بستگی داشتند به آنان مأموریت داد تا مکتبهای اجتماعی و سیاسی بر پایه فلسفه ایجاد کرده و احزاب گوناگونی را بوجود آورند.

تبصره - نکته‌ای را که باید تذکر داد این است که اگرچه فلسفه بعد از رنسانس با فلسفه اصحاب اینورسیت (اسکولاستیک) تفاوت عظیم داشته ولی نباید فراموش کرد که روشی را که بزرگانی همچون فرانسیس بیکن و دکارت اتخاذ کردند و مبنای تحقیقات فلسفی بعد قرار گرفت با روش مسلمین در قرون وسطی یکی است. یکی از امتیازات فلسفه جدید توجه زیاد آن به روش مشاهده و تجربه در جزئیات است و این روش در نزد مسلمین نیز معتنی به بوده است.

ابن سینا و زکریا در طب، جابر بن حیان (پدر شیمی) در شیمی، احمد بن کثیر فرغانی و شبان البتانی (بوجود آوردنده علم مثلثات جدید) و ثابت بن قره در ریاضی، زرقانی، ابوالوفا و قره حرابی و نورالدین البطروشی و ابن یونس در هیئت و حسن بن هیشم<sup>(۱)</sup> و قطب شیرازی و کمال الدین فارسی در فیزیک و

۱- مؤلف کتاب مناظر الحسن که از نظر فیزیکی امروز نیز از منابع علمی

غیره همه از طریق مشاهده و تجربه قوانین و معادلات وضع کرده و در خواص طبیعی اجسام و مدار کواکب و ماه تحقیقات علمی عجیبی نموده‌اند و ایجاد رصدخانه نیز بزرگترین دلیل بر توجه مسلمین به مشاهده و تجربه در مطالعات علمی بوده، چنانکه دکتر گوستاولوبون می‌گوید: «مسلمین اولین بار کشف کردند که برای درک حقایق مشاهده و تجربه به هر کتابی برتری دارد». هومبولد در ضمن تعریف از روش تجربه و مشاهده می‌گوید: «مسلمین این روش را که پیشینیان آن را فاقد بودند به دست آوردند» و سدی لو می‌گوید: «در دانشگاه‌های بغداد اصول تحقیقات بر پایه علمی و از راه تجربه بوده است». دلامبر می‌گوید: «در یونان یک شیمی دانی که از راه تجربه وارد تحقیق شود نیست، ولی اکثر علمای اسلام این راه را انتخاب کرده‌اند».

دومین اختصاصی را که فلسفه جدید واجد است، توجه به جنبه علمی فلسفه است. چنانکه بیکن می‌گوید: «مقصود از علم باید سود رسانیدن به بشر باشد». و این هدف در فلسفه و علم تاکنون نیز دنبال شده و از اکتشافات رنسانس محسوب می‌شود در صورتی که مسلمین از علم نیز حداکثر استفاده را برای زندگی کرده

و اصولاً هدف تحقیقات علمی آنها همین بود، چنانکه حساب را اکثر برای تقسیم ارث بین وارث و مسائل دیگر فقهی و تقسیم زمین و ثروت و امور تجارتنی، نجوم را برای شناختن قبله و یافتن راه‌های دریائی و زمینی و دانستن اوقات نماز و روزه، ماه و سال و غیره و شیمی را برای یافتن طلا و ساختن مواد لازم و... یاد می‌گرفتند. بارون کارول دوو (استاد معاصر دانشگاه کمبریج) می‌گوید: «دانشمندان مسلمان مردان عمل بودند نه خیالباف و فرضیه‌ساز».

سومین امتیاز انسانی تعمیم فرهنگ و شکستن حصار کلیسا بود و راه تحقیق علم را بر روی همه باز گذارده بود. این موضوع محتاج به ذکر نیست که اسلام در این مورد تا چه حد پیشرفته کرده و تحصیل علم را بر زن و مرد مسلمان واجب دانسته است.

چهارمین امتیاز رنسانس نجات بخشیدن فلسفه و علم از بند دین و کلیسا است. تاریخ اسلام گواه است که تنها در یک رشته از تحقیقات فلسفی بعضی از حکما فلسفه را خادم دین کردند و به توجیه و تأویلات فلسفی مسائل دینی پرداختند و علم کلام (مانند اسکولاستیک مسیحی) را بوجود آوردند و در غیر این مورد همیشه راه دین و فلسفه جدا بود. فقها و فلاسفه نیز با اینکه اغلب

در ایمان به حقایق اسلام مشترک بودند، همیشه مسیر مخالفی را طی می کرده‌اند و فلاسفه غیر مسلمان و حتی مادی هم در محیط آزادی که اسلام بوجود آورده بود به تحقیقات خود ادامه می داده‌اند.

بنابراین بدون هیچ‌گونه اعمال تعصبی می‌توانیم نتیجه بگیریم که رنسانس تحولی بود که اروپا توانست سد کلیسا را بشکند و عطش خود را از دریای معارف اسلامی فرو نشانند.

### دهم - آخرین مرحله:

مسیر فلسفه را تاکنون به ایجاز مختل نشان دادیم و این نکته را باید یادآور شویم که اکنون فلسفه راه سابق خود را دارد تمام می‌کند و در سیر تکامل خود به مرحله‌ای کاملاً نوین می‌رسد و در این منزل معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار خواهد شد، یا بکلی از میان خواهد رفت و از ادامه راه مأیوس شده به گوشه خواهد خزید و یا به قله رفیع حقایق و واقعیات بسیاری پرواز خواهد نمود و ثمره کوشش سه هزار سال فلاسفه بزرگ را به دست خواهد آورد.

فلسفه در اولین قدم در این مرحله با پیرمردی ساده، متواضع، عمیق و سراپا حقیقت آشنا می‌شود و برای اولین بار کلمه «نسبیت»<sup>(۱)</sup> را از زبان وی می‌شنود، این مرد یهودی فراری است

که از ترس هیتلر به آمریکا پناه آورده و هیتلر برای کسی که سر او را برایش بیاورد، بیست هزار فرانک جایزه تعیین کرده است. این مرد آلبرت انشتین فیلسوف معاصر است که با وضع تئوری نسبیت صرف نظر از اینکه فاصله عمیقی را که بخصوص بعد از قرن ۱۷ در اروپا بین علم و فلسفه ایجاد شده بود از بین برد، انقلابی بوجود آورد که طرز تفکر بشر را به کلی عوض کرد و به عقاید و حتی بدیهیات علمی از قبیل زمان و مکان ضربه‌های قاطع وارد ساخت و پایه‌های علوم را متزلزل کرد.

انشتین دست بکار عظیمی زده است و این کار آنقدر بزرگ است که فلاسفه و دانشمندان معاصر با اینکه نسبت به روش فکری و معتقدات علمی خویش سوءظن پیدا کرده‌اند ولی جرأت هم نمی‌کنند که به دنیای اسرارآمیز و شگفت‌انگیز نسبیت پا بگذارند و همه بدون اینکه شهادت اظهار نظری در این باره داشته باشند درک کرده‌اند که در برابر امر خطیری قرار گرفته‌اند و با حیرت و تعجب بسیار به یکدیگر می‌نگرند و با ایما و اشاره درباره آن از یکدیگر سؤال می‌کنند: آیا سرنوشت فلسفه به کجا خواهد انجامید؟

هنوز به این سؤال پاسخی داده نشده و از زندگی آینده فلسفه

در عالم نسبیت نمی‌توان اطلاعاتی یافت ولی مسلم است که مرحله‌ای تازه و منزلی از هر جهت بدیع در پیش است و بزرگانی هم از قبیل فیلسوف انگلیسی برتراند راسل با ایمان قاطعی در این راه قدم گذاشته‌اند و نیز معلوم نیست که نسبیت بر سر علوم و حتی زندگی آینده بشر چه خواهد آورد.



نهضت سوسیالیسم را در جهان، فلاسفه و متفکرینی مانند  
سن سیمون، فوریه، سه، رابرت اوون، ژرژ سان، میشله، لوک  
ویکتور هوگو، کارلیل، دیکنس، ویکتور کنیدران، لاسال  
پرودن لوئی، بلان، شارل هارل، ژود برتیس، برنشتاین و  
دیگران بوجود آوردند و انقلاب کمونیسم زائیده طرز تفکر  
فلاسفه و نویسندگان بزرگی چون هگل، مارکس، انگلس  
پله خانف، تولستوی و ماکسیم گورکی و انقلاب کبیر فرانسه  
معلول قلم و فکر منتسکیو، ولتر، روسو و امثال آنها بوده است.



انتشارات چاپخش

تلفن: ۶۶۴۰۴۱۱۰

فکس: ۶۶۴۹۳۴۷۵

نشانی ناشر: میدان انقلاب بازارچه کتاب پلاک ۱۲

ISBN 978964554162-8



9 789645 541628